

بررسی مقولات قانون و قانون اساسی در پرتو جامعه شناسی تاریخی

نوشته دوکتور اکرم عثمان

قانون اساسی از مباحث حقوق عمومی است که عمدتاً از جایگاه، حدود اختیارات و روابط متقابل مهمترین ارکان قدرت با یدگیر و تعلق تمام آن ها با اتباع یک دولت بحث می کند.

در وضع غیر عادی و پیچیده کشور ما فقط قانون اساسی غیر عادی constitution rigide می تواند مطرح باشد که استثناً در قاعده می باشد و محتاج تشریفات پیچیده تری است. بناً آنچه را که ما در این مختصر بر می کشیم الزاماً محتاج شگافتن غیر معمول است.

همچنین سنجیدن تمام قوانین از جمله قانون اساسی، بدون توجه به بستر تاریخی و خاستگاه های آن ها امری عبث خواهد بود و ما را به تحلیل های انتزاعی و مجرد سوق خواهد کرد. از این سبب نگارنده می کوشد به قدر توان اول تاریخت این مقال را بر کشد و بعد از آن به مختصات یک قانون اساسی امروزی و رویهمرفته متناسب به وضعیت اجتماعی ما بپردازد.

اگر به اساسی ترین ارکان قانون اساسی بپردازیم باید از نصاب بین «مرجعیت مشروع» و «زور» سخن برانیم. مراد این که هدف از تدوین قانون اساسی در اصل درج نورم ها و ضابطه هایی در آن وثیقه ملی است که تمرکز قدرت در دست یک نفر و یک مرجع را مانع شود.

به پنداشت اکثر حقوق شناسان چنان تجاویز بازدارنده ای بار نخست در نظام سیاسی یونان قدیم به ملاحظه رسید و بعد از آن در امپراتوری روم مورد استفاده قرار گرفت. سپس در دوران رنسانس در اندیشه متفکرانی چون «هابس» و «لاک» بالنده شد و پسانتر در قرن هژدهم بزرگمردانی چون «ژان ژاک روسو» نظریه پرداز انقلاب کبیر فرانسه، مونتسکیو، دیدرو، ولامیر و دیگران را راه دیموکراتیزه کردن جامعه و دفاع از حقوق اساسی تبار انسان مبارزه کردند و اساسات نظری جوامع مدرن را بنیاد هشتند.

اما در خاورزمین وضع برعکس بوده است: مستبدین شرقی در بهترین صورت از طریق دیوانسالاری موروثی حکومت نموده و هیچ نهادی در مالکیت یارای برابری با ایشان را نداشتند. آنها می توانستند مزایایی را که قبلاً اعطا کرده بودند پس بگیرند و میانجی مستقلی بین آنان و رعایای شان نبود که مانع شان شود. (1) در این باره هگل فیلسوف آلمانی چنین آورده است: شرق می دانست و اکنون نیز می داند که تنها یک تن آزاد است و جهان یونانی و رومی می دانستند که گروهی از افراد آزادند و جهان جرمنی نیز می داند که همه آزاد اند. (2) به عقیده هگل جهان شرق در قیاس به جهان جرمنی نتوانست طبقه ای با حقوق مستقل ایجاد کنند زیرا در مرتبه تاریخی پائین تری از شعور به آزادی قرار داشت. (3)

لرد کرزن در پایان قرن نهم در توصیف سلطنت های مطلقه ما چنین آورده است: در کشوری که این چنین رشد اصول قانون عقب مانده است، به لحاظ شکل ها و قانون ای پارلمانی و منشور های قانونی نیز عقب مانده می باشد. (4) و مونتسکیو در باب انحصاری کردن قدرت در خاورزمین می گوید: هر گاه همه امکانات و اختیارات به یک نفر تعلق بگیرد یک قدرت از او سلب می شود و آن قدرت عادل بودن است. " همان قدرتی که نه در سنن اندیشه سیاسی خاورزمینی ها و نه در منش و کنش فرانوایان این گستره تاریخی و جغرافیایی شان بوده است.

همو آورده است: جوامع شرقی برخلاف جوامع غربی هیچ «محدودیت» و «واسطه» و «ممنوعیتی» برای حاکمان شان قایل نیستند زیرا که اس اساس این جوامع یک اصل اساسی است - ترس: در این جوامع انسان خلق شده تا از اراده مطلق حاکم، کورکورانه اطاعت کند و انگیزه اش ترس است.

از جانب دیگر حاکم مطلق العنان شرقی به خاطر اعمال اراده اش، بر وسایل تولید، چنگ می اندازد و آن را با استفاده از زور عریان چون اردو، پولیس و دستگاه عریض و طویل استخبارات و جاسوسی در تملک خود می گیرد از همین جا حاکمیت Souveraineté با مالکیت Possession رابطه تنگاتنگ برقرار می کند و کارل مارکس فارمولش را با

مجله فردا

نشریه ی

کلوب قلم افغانها

این تعریف موجز بدست می دهد: در مشرق زمین حاکمیت، مالکیت بر زمینی است که در مقیاس ملی متمرکز شده است!!!

از این تعریف بر می آید که در تمام مشرقزمین در جمله افغانستان: بخش بزرگی از زمین زراعتی مستقیماً در مالکیت دولت بوده و بخش دیگر به اراده دولت به زمیندار واگذار می شد. در نتیجه دولت می توانست هر لحظه که اراده کند ملک زمینداری را به خود منتقل یا به شخص دیگری واگذار کند. بنا بر این زمیندار حق مالکیت نداشت بلکه این امتیازی بود که دولت به او می داد و هر زمان که می خواست می توانست پس بگیرد. از طرف دیگر دولت نماینده هیچ طبقه دیگر از تاجر و کاسب گرفته تا پیشه ور و رعیت بلکه این طبقات نیز - گذشته از سلطه طبقات بالاتر از خود، تحت سلطه دولت قرار داشتند. به این ترتیب هیچ یک از طبقات در برابر دولت حقوقی نداشتند. (6)

در نتیجه دولت خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت. یعنی «مشروعیت» دولت اساساً ناشی از واقعیت قدرت آن (در نتیجه توانایی اداره کشور) بود.

به همین دلیل قانون - یعنی چارچوبی که تصمیمات دولت به حدود آن محدود و در نتیجه قابل پیش بینی باشد وجود نداشت. اگر چه احکام و اوامر و مقررات معمولاً زیاد بود. «قانون» عبارت از رأی دولت بود که می توانست هر لحظه تغییر کند. معنای دقیق استبداد هم همین است، نه دیکتاتوری. دیکتاتوری نظام سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنای اروپایی آن است که به طبقات حاکم متکی است. استبداد نه متکی به طبقات و نه محدود به قانون است.

چون همه حقوق اساساً در انحصار دولت بود، همه وظایف نیز بر عهده دولت قرار می گرفت و نیز برعکس: چون مردم اصولاً حقی نداشتند وظیفه ای در برابر دولت برای خود قایل نبودند. بنابراین طبقات اجتماعی، صرف نظر از تضادها و اختلاف منافع درون خود - به هیأت اجتماع از دولت بیگانه بودند، یا به زبان دیگر دولت را از خود نمی دانستند و نیز به هنگام ضعف و تزلزل دولت یا آنرا می کوبیدند یا از آن دفاع نمی کردند. در چنین نظامی، کاپیتالیسم نمی توانست رشد کند و صنعت جدید پدید آید - چنان که فنودالیزم اروپایی یا نهاد های آن نیز در آن پدید نیامد.

در نتیجه جامعه، جامعه ای بود «پیش از قانون» و «پیش از سیاست». لفظ قانون وجود داشت ولی وقتی مشروطه خواهان برای قانون مبارزه می کردند منظور شان آن چیزی بود که در اروپا قدرت دولت را به حدود مشخصی محدود می کرد - یعنی عدم استبداد. (7)

اگر توضیحات بالا راه به مقصود ببرند آنها را به عنوان قالب شناخت وضعیت حقوقی و سیاسی افغانستان انتخاب می کنیم و می کوشیم قوانین اساسی ماقبل و مابعد کشور مانرا با آنها محک بزنیم.

همه می دانیم که نخستین قانون اساسی افغانستان بنام (نظامنامه اساسی) به همت شاه امان الله تدوین و تصویب شد اما آن صالحترین فرمانروا هم از آن جا که در میدان عمل خود را ملزم به رعایت قانون و قاعده ای نمی دید بسیار به آسانی از مرز نورم های مندرج در آن قانون اساسی می گذشت و خودسرانه عمل می کرد.

معروف است که بعد از سرکوب شورش منگل، او تصمیم گرفت شماری از سرکرده های بغاوت از جمله ملا عبدالله مشهور به «ملای لنگ» و ملا عبدالرشید را بدون محکمه اعدام کند و یکی از وزیرانش آرزو می کند که به خاطر صلاح کار، آنها را بعد از محاکمه مجازات کند اما شاه با غیظ فراوان می گوید: مگر نمی دانی که من نواسه امیر عبدالرحمن هستم!!! و آن گاه دستور اعدام متهمان را صادر می کند. و نیز طی گزارش طولانی پنج روزه در باغ وزارت خارجه از حاضران که هیچ گونه نمایندگی از جانب مردم را نداشتند تقاضا می کند که صلاحیت ریاست مجلس وزرا را نیز برای او تصویب نمایند. اما عبدالرحمن لودین آزادیخواه معروف صدا می زند: ریاست مجلس وزرا باید به کسی سپرده شود که در برابر ملت مسئول و پاسخگو باشد و شاه غیر مسئول صلاح نیست که چنین وظیفه ای را بر عهده بگیرد. (8)

و در کتاب «دوره امانی» چنین می خوانیم: قانون اساسی امانی تقاضای مشروطه خواهان را برآورده نمی ساخت آنان می خواستند که کابینه نزد شورای ملی مسئول باشد. حال آن که ماده بیست و پنجم قانون اساسی حکم می کرد در افغانستان وظیفه اداره حکومت منوط به هیأت وزراست. در حین اجتماع هیأت وزرا ریاست مجلس را ذات ملوکانه ایفا می نمایند. (9)

قانون اساسی دوران نادرشاه به شدت تحت شعاع خودکامگی او قرار گرفت و قتل های سیاسی او در ... فرمایشی نشان داد که او هدفی جز برخورد ابرازی با قانون نداشت. همان طور که لویی چهاردهم می گفت: دولت خودم هستم "L'etat c'est moi" و نیز به خاطر استقرار حکومتی متمرکز، خیلی کم از قانون اساسی دوران تبعیت کرد. دولت از صدر تا ذیل «خودش» بود.

اگر ارجی برای آن قانون اساسی قابل شویم صرفاً از لحاظ حضور سمبولیک نورم های مدون در چهار چوب یک منشور حقوقی بود که تا حدودی تکامل فکر حقوقی را در انشای قوانین می رساند.

و اما قانون 1343 (1964) رویهمرفته گام بالنسبه بلندی در انفاذ یک قانون اساسی رویهمرفته امروزی به شمار می رفت. «آقای آئین» محسنات و معایب آن قانون اساسی را چنین به بررسی گرفته است: مسلم است که این قانون تغییرات

مجله فردا

نشریه ی

کلوب قلم افغانها

مهمی را در زندگی سیاسی، اداری، فرهنگی و عدلی افغانستان و عده داد. اعضای خاندان سلطنتی از ادعا و اشغال عهده های رسمی عالی بی که سابقاً حق طبیعی خودشان می شمردند باز داشته شدند. قضا از حکومت مجزا گردید و پارلمان به صفت یک شعبه مستقل عرض وجود کرد. بین شریعت و پرنسپ های حقوقی جدید موازنه و هماهنگی مناسبتری ایجاد گردید. عدم انتقال جرم به نزدیکان و خویشاوندان با تأکید ارائه گردید برائت ذمه حالت اصلی شناخته شد و تثبیت حالت جرمی وظیفه انحصاری محکمه قرار گرفت.

ولی اختیارات قانون شاه بیش از حد اعتدال و سلامت سیاسی بود. ماده 15 شاه را غیر مسئول قرار می داد. اینکه مذهب حنفی بطور مشخص مذهب رسمی شناخته شد یک نقص دیگر بود که بیش از یک خمس نفوس افغانستان را مورد تبعیض قرار داد و اتباع درجه دوم ساخت.

یک نقص مهم دیگر آن بود که قانون احزاب به میان نیامد. شورا های ولایتی از قوه به فعل نیامد، رؤسای بلدی از مرحله سرپرست به رتبه انتخابی ترفیع نکردند و مهمتر از همه شورای انتخابی قریه بوجود نیامد. (10) قانون اساسی دوران جمهوری مصوب 13 فبروری 1977 به گفت میر محمد صدیق فرهنگ ماهیت مرکب و متضاد داشت. یک بخش از احکام آن بخصوص احکام مربوط به مسئولیت های شخصی عیناً از قانون اساسی سال 1343 (1964) اخذ شده ظاهراً اصول قبول شده دموکراسی را تأیید می کرد ما در عمل از ایجاد مؤسسات لازم مانند قوه مقننه و قوه قضائیه با صلاحیت خودداری می نمود. بیشترین صلاحیت در مقام ریاست جمهوری متمرکز بود که از اختیارات گسترده تر نسبت به اختیارات شاه در قانون اساسی سابق برخوردار بود (ماده 78).

هر چند قوه مقننه در دو مؤسسه ملی جرگه و لویه جرگه تشکیل می شد لیکن حکومت به گرفتن رأی اعتماد در مجلس مکلف و نه مجلس می توانست از آن سلب اعتماد کند. عزل و نصب وزرا از صلاحیت های اختصاصی رئیس جمهور به حساب میرفت. اما انحراف صریح تر از دموکراسی در ماده چهارم قانون مندرج بود که نظام حزبی را در کشور به حزب واحد دولتی بنام «حزب انقلاب ملی» منحصر می ساخت همچنان در ماده 49، که به موجب آن اعضای ملی جرگه نخست از جانب حزب مذکور تعیین شده سپس به گونه تشریفاتی از مردم رأی می گرفتند. (11) جای گفتن ندارد که در آن قانون اساسی غایب دایمی! قاطبه مردم بود و استبداد سنتی و مستقر در روابط معاشی، به گونه برهنه تر خود را نشان داده است.

اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان که به تاریخ اول ثور 1359 نافذ و نشر شد و به دنبال آن لویه جرگه دوران حکومت داکتر نجیب الله با استفاده وسیع از همان اصول اساسی، قانون اساسی جدید را تصویب کرد کماکان پرادوکس بین حاکمیت مشروع و زور را حل نکرد و حزب حاکم برای توجیه سیادت نظام تک حزبی از لفاف و ظواهر دموکراسی بهره برد.

بدین گونه نتیجه می گیریم که بخاطر تصلب شرائین جامعه و پایداری دراز مدت حاکمیت متمرکز و استبدادی در افغانستان به معادله آتی می رسیم:

- 1 - امنیت به شرط استقرار حکومت متمرکز و غیر دموکراتیک.
 - 2 - هرج و مرج و ناامنی به شرط ساقط کردن حکومت متمرکز و غیر دموکراتیک.
 - 3 - استقرار مجدد امن و ثبات سیاسی به شرط احیای نظام متمرکز تر و خودکامه تر.
- و دور باطل نظام سیاسی ما در چند هزار سال، همین بن بست استخوانسوز می باشد. در طی این مدت طولانی هم سنن اندیشه سیاسی و هم قوانین اساسی ما، از حصر و حصار این دایره خبیثه قدمی به بیرون نگذاشته اند. اما چرا چنین؟ - پاسخ اینست که ما علیرغم حضور فزینگی در قرن بیست و یکم کماکان از تفاله های فکری قرون قدیم و وسطی تغذیه می کنیم و هنوز راه ورود به دوران جدید را کشف نکرده ایم.
- قوانین اساسی ما در اصل التقاط و نسخه بدل قوانین اساسی کشور هایی است که وجوه مشابهت شان با کشور ما از زمین تا آسمان است.

هر چند تا اندیشه آزاد و غیروابسته از زنجیر های دست و پاگیر سنن غیر دموکراتیک سیاسی را نگسلد کار قابلی از ما پوره نخواهد بود. مع الوصف با توجه به عمده شدن عامل بین المللی چند پیشنهاد زیر می تواند قانون اساسی آینده را که در پایان کار حکومت انتقالی تصویب خواهد شد تا حدودی غنامند گرداند.

- 1 - در سلسله مراتب قدرت هیچکس نباید مسوول باشد.
- 2 - مردم افغانستان نباید در کاست ها و کلاس های متفاوت تقسیم شوند و اتباع کشور ما بی توجه به قومیت، جنسیت، زبان و مذهب باید از تمام حقوق مندرج در قانون اساسی مساویانه برخوردار گردند.
- 3 - انتخاب شکل رژیم سیاسی افغانستان، از جمله جمهوری، جمهوری اسلامی و شاهی مشروطه به ریفراندم گذاشته شود تا مردم خود نوع مشخص رژیم سیاسی آینده شان را برگزینند.
- 4 - باید نظام چند حزبی یا پلورالیسم به عنوان اساس سیستم سیاسی ما برقرار شود.

- 1- یراوند ابراهامیان، «مقالاتی در جامعه شناسی ایران» چاپ فاروس، تهران، 1376، ص 2.
- 2- همان کتاب ص 4 . برای معلومات بیشتر خواننده به کتاب
G. Hegel. The philosophy of History, New York, 1044, P.105 مراجعه کند.
- 3- همان کتاب ص 4.
- 4- یراوند ابراهامیان، «مقالاتی در جامعه شناسی سیاسی ایران»، چاپ فاروس، تهران 1376، ص 16.
5 – Montesquieu, The Sprit of the Laws. (New York, 1963, P. 27)
- 6- محمد علی همایون کاتوزیان «استبداد، دموکراسی و نهضت ملی»، نشر مرکز، تهران ، 1372، ص 8.
- 7- همان کتاب ص ص 8 و 9.
- 8- میر محمد صدیق فرهنگ، «افغانستان در پنج قرن اخیر»، نشر امریکن سپدی، ورجنیا 1367 برابر با 1988 میلادی، ص 361.
- 9- داکتر اسد الله حبیب، «دورهء امانی» چاپ مطبعهء دولتی کابل 1368، ص 11.
- 10- علام علی آئین، «بسوی یک نظام سیاسی سالم در افغانستان»، هفته نامهء امید، شمارهء 75، چاپ امریکا.
- 11- میر محمد صدیق فرهنگ، «افغانستان در پنج قرن اخیر» جلد دوم ص 27.